



**Shahid Rajaei Teacher Training University-**  
**Iran Ontological Researches**  
**semi-annual scientific journal**  
**ISSN (print): 2345-3761 (online): 2676-4490**  
**Type: Research**

Vol.10, No. 19  
Spring & Summer 2021

Journal Homepage: [www.orj.sru.ac.ir](http://www.orj.sru.ac.ir)

## **Jacques Mariten's Peripatetic Critique of Modern Philosophers on the Priority of Epistemology over Ontology**

Reza Akbarian<sup>1</sup>  
Hosna Homayoon<sup>2</sup>

### **Abstract**

Maritain, as one of the neothomist philosophers, believes in the return to Thomas Aquinas's views in all philosophical fields. One of the topics of interest to Maritain is modern epistemology, which has not only been isolated from metaphysics but also prioritized and is the first topic raised in the works of Descartes. Maritain argues that this primacy has led to idealism and the perversion of philosophy, since epistemology is one of metaphysical issues and should be raised after metaphysical premises, in particular ontology.

Maritain presents critical realism, which is based on reality and existence as rational truth that expressed in sensory terms, against modern philosophers' views. That is to say, the sense and experience of human being is the first encounter with the external

---

<sup>1</sup>- Professor of Tarbiat Modares University

[akbarian@modares.ac.ir](mailto:akbarian@modares.ac.ir)

<sup>2</sup>- Ph.D. in Tarbiat Modares University, corresponding author

[h.homayoon64@yahoo.com](mailto:h.homayoon64@yahoo.com)

Received: 05/04/2020

Reviewed: 29/06/2020

Revised: 05/05/2021

Accepted: 09/05/2021

world, but that reason dominates all levels of perception and validates human perceptions, intends the existence of the object behind its empirical appearance. The most important comprehension of reason, then, is the existence which beside quiddity forms basic structure of any object. Accordingly, all modern epistemological views are either realistic or idealistic, but are rejected as idealists, because they ignore the role of external reality or “thing” in shaping mental “object”.

Keywords :Epistemology, Ontology, Critical Realism, Idealism, Existence, Reason, Jacques Maritain, Thomas Aquinas.

### **Problem Statement**

In Aristotelian and medieval thought, discussion about knowledge is one of the issues that is considered under metaphysics and is considered on the basis of ontological foundations. However, in the main current of post-Cartesian philosophy epistemology is the starting point of philosophy and, unlike the previous tradition, the external being, becomes dependent on mind and the mind is taken as basis of the Truth. Maritain, as a Neothomist, opposes this idea by adhering to the peripatetic tradition of Thomas Aquinas. The main issue of this research is to explain and analyze the relationship between metaphysics and specifically ontology with epistemology and how Maritain puts metaphysics before epistemology in contrast to many modern and contemporary philosophers.

### **Method**

The method of collecting data in this article is library method and analysing of data have been descriptive-analytical. According to this process, first-hand sources, especially those written by Meritan, are identified and accessed and studied comprehensively and completely. In the next step, the sections related to the subject of the article are selected and finally, with a descriptive-analytical approach and the effective presence of the authors, the articulation of the selected texts is done and a finally attempt is made to extract a coherent text.

### **Findings and Results**

Maritain argues that priority of epistemology over metaphysics leads to false issues, the most important of which is the appearance of Idealism. He believes that ignoring the role of Being in metaphysics is the root of this idea and considers Being to be the first known. In other words, the concept of Being, which is the first concept and even it is taken from outside, is the basis of knowledge of things which are perceived by the sense perception and even of self- knowledge. For this reason, the sensory experience of external things is the beginning of science, without which knowledge cannot become realistic; but it must not be limited to understanding phenomena; the intellect can comprehend the existence of things. Accordingly, he introduces Critical Realism, in which he criticizes those who started from the mind with the aim of

achieving true beliefs. For him the validity of knowledge can be obtained by Thomas Aquinas's Realism.

On the other hand, since Maritain believes in Thomas's views, and Thomas is influenced by Avicenna, the roots of some of his views can be traced to Avicenna's thought. In addition, we believe there can be a philosophical conversation between them to show how Avicennian philosophy can be important for today philosophy.

### References

Aquinas T, *On Being and Essence*, Translated by Robert T. Miller, In *Sancti Thomae de Aquino Opera Omnia*, Rome: Commissio Leonina; 1997.

Avani Q, [Translation of A History of Philosophy Descartes To Leibnitz]. Copleston F (Author), Tehran: Soroush; 2009. Persian.

Kant I, *Critique of pure reason*, Translated by Paul Guyer, Allen W. Wood, Cambridge: Cambridge University Press; 1998.

Knasas J F X *Transcendental Tomist Methodology and Maritain's Critical realism*, In Douglas A, Ollivant (Editor), *Jacques Maritain and the Many Ways of Knowing*, Washington, D.C: The Catholic University of America Press; 2002.

Maritain J, *A Preface to Metaphysics*, London: Sheed and Ward; 1945.



Shahid Rajaei Teacher Training University-  
Iran  
Ontological Researches  
semi-annual scientific journal  
ISSN (print): 2345-3761 (online): 2676-4490  
Type: Research

Vol.10, No. 19  
Spring & Summer 2021

پژوهش‌های هستی‌شناختی  
دو فصلنامه علمی  
نوع مقاله: پژوهشی  
سال دهم، شماره ۱۹  
بهار و تابستان ۱۴۰۰  
صفحات ۲۹۹-۳۲۲

## نقد مشایی ژاک مریتن بر فلاسفه مدرن در باب تقدم معرفت‌شناسی بر وجودشناسی

رضا اکبریان<sup>۱</sup>  
حسنی همایون<sup>۲</sup>

### چکیده

در سنت مشایی-توماسی، مسائل مربوط به معرفت، به عنوان یکی از مسائل مابعدالطبیعه بررسی می‌شد و این‌گونه با تأثیر برخی مبانی وجودشناختی در آن‌ها، نه تنها رابطه وثیقی بین این دو حوزه برقرار می‌گشت، بلکه معرفت‌شناسی همواره مؤخر از وجودشناسی قرار می‌گرفت، اما در دوران مدرن فلاسفه‌ای چون دکارت و تابعان او با انگیزه دست یافتن به مبانی یقینی برای علم، به عنوان اولین مسأله مابعدالطبیعه، چگونگی بدست آمدن معرفت را مطرح کردند و این‌گونه نگاه انتقادی ایشان به علم باعث ایجاد روندی جدید گشت و مسائل معرفت بی‌نیاز از مابعدالطبیعه هویت یافتند. مریتن به عنوان فیلسوف نوتوماسی معاصر که قائل است در تمام مسائل فلسفی باید به دیدگاه‌های توماس بازگشت داشته باشیم، قائل است قرار دادن معرفت به عنوان اولین موضوع فلسفه، منجر به ایده‌آلیسم می‌گردد. او معتقد است این فلاسفه با بررسی احوال ابژه ذهنی و ارزیابی آن به عنوان معلوم، از مایزای آن یعنی موجود خارجی غافل گشتند و این‌گونه با حذف علیت شیء خارجی بر ابژه ذهنی، به ایده‌آلیسم روی

akbarian@modares.ac.ir  
h.homayoon64@yahoo.com

<sup>۱</sup>- استاد دانشگاه تربیت مدرس  
<sup>۲</sup>- دانش‌آموخته دکتری دانشگاه تربیت مدرس، نویسنده مسئول

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۰۱/۱۷

تاریخ داوری: ۱۳۹۹/۰۴/۰۹

تاریخ اصلاح: ۱۴۰۰/۰۲/۱۵

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۰۲/۱۹

آوردند. این درحالی است که از نظر مریتن می‌توان با پابندی به سنت در مورد تأخر معرفت‌شناسی از وجودشناسی، پاسخگوی مسائل انتقادی در باب علم که در واقع بررسی اعتبار علم است، بود. بر این اساس او به معرفی رئالیسم انتقادی می‌پردازد که در آن ضمن توجه به شیء خارجی به عنوان معلوم اصلی و تأثیر آن در ایجاد ابژه، عقل به عنوان اعتبار بخش این فرایند معرفی می‌گردد.

کلمات کلیدی: معرفت‌شناسی، وجودشناسی، رئالیسم انتقادی، ایده‌آلیسم، وجود، عقل، ژاک مریتن، توماس آکوینی.

### مقدمه

مسأله چستی معرفت یکی از قدیمی‌ترین مسائل فلسفی است که ریشه آن به مباحثات سقراط بازمی‌گردد و فلسفه افلاطون و ارسطو نیز به بسط و تبیین آن پرداخته‌اند. از دیدگاه ایشان این مسأله همواره به عنوان یکی از موضوعات ذیل مابعدالطبیعه مطرح می‌شود و از این رو مبانی مابعدالطبیعی بخصوص وجودشناسی در تبیین علم بکارگرفته شده و این سنت در میان فلاسفه بعدی بخصوص در حکمت مشایی و آرای توماس آکوینی به همین شکل رواج داشته است، اما دکارت به عنوان سردمدار فلاسفه مدرن از این شیوه تخطی می‌کند. زیرا برای او مسئله یقین و شکل‌دهی باورهای یقینی اهمیت دارد و او با این هدف غالب باورهای فلسفی سنتی و روش‌های ایشان را کنار گذاشته و اولین اقدام خود را شناسایی معرفت قرار می‌دهد. این اقدام یعنی تقدم بخشیدن به معرفت‌شناسی و مستقل نمودن آن از وجودشناسی، الگویی برای فلاسفه پس از او شده و این اصل با مبانی مختلف پیگیری می‌شود. این امر تا جایی ادامه می‌یابد که برخی فلاسفه بر این باور مجتمع می‌شوند که وجود خارجی قابل شناسایی نیست، برخی دیگر آن را انکار کرده و گروهی دیگر از آن عزل نظر کرده و در مورد آن سکوت می‌کنند و این‌گونه اشکال مختلفی از ایده‌آلیسم با نام‌ها و تعاریف مختلف پدیدار می‌گردد.

ژاک مریتن فیلسوف معاصر نوتوماسی که قائل به بازگشت به آرای توماس در تمام زمینه‌های فلسفی است، این اقدام فلاسفه مدرن یعنی تقدم یخشیدن و مستقل کردن آن از وجودشناسی را انحراف در فلسفه می‌شمارد. او در عباراتی صریحاً تنها فعالیت قابل توجه دکارت را معرفی فکر انسان به خود او می‌داند که متأسفانه در سایه این کشف، هیولایی

یعنی ایده‌آلیسم مدرن ایجاد شده است (Maritain, 1929, p 54). بدین صورت نه تنها کشف قابل توجهی رخ نداده است، بلکه آثار منفی آن را بسیار مخرب ارزیابی می‌کند. او ضمن نقد و بررسی انحرافات و آثار ناشی از این تغییر روش که عمدتاً در افتادن به ایده‌آلیسم است و هم‌چنین تبیین علت بوجود آمدن چنین دیدگاهی در میان فلاسفه مدرن، درصدد آن است تا نشان دهد چگونه می‌توان ضمن پایبندی به روش سنت توماسی مبنی بر تقدم وجودشناسی بر معرفت‌شناسی، به مسائل انتقادی معرفت که زمینه‌ای برای بررسی یقینی بودن علم و میزان اعتبار آن است، پرداخت. به عبارت دیگر او ضمن شناسایی مسائل انتقادی معرفت که فلاسفه مدرن را به مقدم کردن آن بر مابعدالطبیعه وادرا کرده است، بر سنت مشایی پایبند بوده و نشان می‌دهد می‌توان با مبانی وجودشناختی به مسائل انتقادی معرفت پاسخ داد و این‌گونه نه تنها معرفت یقینی را تضمین کرد، بلکه با مبنا قرار دادن وجودشناسی از در افتادن به ایده‌آلیسم مصون ماند.

مسئله تأثیر و تقدم مابعدالطبیعه در معرفت‌شناسی در سنت فلسفه اسلامی و بخصوص آرای ملاصدرا با توجه به اعتقاد او مبنی بر مساوق بودن وجود و علم، دارای سابقه است و مقالات مختلفی از جمله «معرفت‌شناسی حقیقت وجود در فلسفه ملاصدرا» نوشته سهراب حقیقت و «ارتباط وجودشناسی و معرفت‌شناسی از منظر صدرالمتألهین» به نگارش لاله حقیقت و فاطمه صادقیان به این موضوع پرداخته‌اند و در هر دو مقاله مبنا بودن وجودشناسی برای تبیین علم و معرفت‌شناسی تبیین شده است. اما این موضوع از دیدگاه فلاسفه مدرن غربی تنها در مقاله «آیا معرفت‌شناسی بدون هستی‌شناسی ممکن است؛ غلامعلی حداد عادل، فلسفه، سال اول، پاییز ۷۹» صورت گرفته است که به بررسی این موضوع از دیدگاه کانت می‌پردازد و در آن چرخش کانت از سنت و مستقل نمودن معرفت‌شناسی را مورد توجه قرار داده است. از سوی دیگر معرفی و بررسی آثار ژاک مریتن به عنوان یک نوتوماسی در پژوهش‌های فلسفی کاملاً بی‌سابقه بوده و مریتن جز در علوم دیگر مانند علوم تربیتی و اخلاق، علاوه بر شهرتش در خارج از ایران، برای جامعه فلسفی داخل کشور ناشناخته است. از این رو پرداختن به مسئله رابطه و بخصوص تقدم مابعدالطبیعه بر معرفت‌شناسی در میان فلاسفه مدرن مسأله‌ای کمتر پرداخته شده است و بررسی این موضوع از دیدگاه یک نوتوماسی می‌تواند بدیع بودن آن را تقویت نماید.

### انتقادی بودن، عامل عدول از سنت مشایی-توماسی

انتقادی بودن فلسفه یکی از اصطلاحاتی است که در آثار مریتن پربسامد است. از نظر او تفکر انتقادی در مقابل تفکر خام قرار دارد، تفکر خام یعنی تفکر انسانی که در روند طبیعی خود پیش می‌رود و در آن بازگشت به معلومات قبلی و آزمودن آن‌ها مطرح نیست؛ در مقابل تفکر انتقادی، یعنی تفکری که شک علمی و دقت بیشتری بر توجیهات دارد (Maritain, 1995, pp 85-86) و در یک کلام دیدگاه انتقادی تفکری درباره تفکر و علم انسان است.

روش انتقادی مریتن به معنای روش انتقادی‌ای که در امریکا و آلمان بکار می‌رود نیست. (Maritain, 1995, p 75). به بیان واضح‌تر نمی‌توان مریتن را در زمره فلاسفه رئالیست انتقادی‌ای دانست که در امریکا ظهور کردند و فعالیت‌های ایشان علیه ایده‌آلیسم، عمدتاً ناظر به تخطئه و نفی دیدگاه‌های نورئالیست‌ها بود. این در حالی است که رئالیسم انتقادی مریتن نه فقط تفکرات رئالیستی یا حتی ایده‌آلیستی معاصر خود، بلکه بسیاری از دیدگاه‌های دوران مدرن و معاصر را به چالش کشیده است.

او قائل است فلاسفه مدرن با چنین روشی یعنی تفکر انتقادی در باب معرفت‌شناسی سعی در نقد تاریخ فلسفه پیش از خود دارند؛ به این صورت که فلاسفه مدرن برای دستیابی به علم یقینی، با دیده انتقادی به تاریخ فلسفه نگریسته و آن فلسفه‌ها را غیر یقینی و غیر قابل اعتماد دانستند. زیرا ساز و کار معرفتی بکار گرفته شده در آن، نتیجه یقینی ندارد، در نتیجه برای بدست آوردن نتایج یقینی، بیشتر فعالیت فلسفی خود را بر مسائل معرفت‌شناسی متمرکز نموده و مسائل مابعدالطبیعی به معنای سنتی آن را در درجه بعدی قرار دادند. اینگونه نگاه انتقادی، به معنای بررسی شرایط ذهن و معرفی راه‌های دستیابی به یقین، شروع فلسفه دانستند. این موضوع سبب آن شده است که به نحوی غیرمصرح بین تفکر انتقادی و دیدگاه‌های مدرن نوعی تلازم برقرار شود و انتقادی بودن تنها با پاسخ‌های مدرن معرفت‌شناسانه هویت یابد.

فیلسوف آغازگر این مسیر دکارت است. او با عبارت معروف می‌اندیشم پس هستم، فلسفه خود را به شکلی بی‌سابقه آغاز می‌کند که مهم‌ترین نتیجه آن مقدم کردن معرفت‌شناسی بر مابعدالطبیعه است. از نظر مریتن نه تنها روش دکارت، بلکه همین آغاز و اصرار دانستن



آن، از آن جهت که آغازی بدون خدشه و تردید ناپذیر است، مورد اشکال است. چرا که از نظر او نقطه شروع حرکت انتقادی خود را آگاهی‌ای قرار می‌دهد که خود بر آگاهی‌های دیگری استوار است و به آن‌ها بازگشت می‌کند (Maritain, 1995, p 80). در نتیجه برخلاف ادعای دکارت نمی‌توان آن را یک باور اولیه و غیر قابل تردید تلقی کرد. در واقع این نقد اشاره به آن دارد که مریتن در تحلیل می‌اندیشم پس هستم، آن را به این که «می‌دانم چیزی وجود دارد» برمی‌گرداند و قائل است این استفاده از عبارت مذکور، خلاف روند طبیعی ذهن است. زیرا این که می‌دانم چیزی وجود دارد، قبل از می‌دانم که می‌دانم، یعنی قبل از آگاهی از علمم نسبت به آن شیء قرار دارد (Maritain, 1995, p 81). او درباره این علم معتقد است، انسان با حس و تجربه با موضوعاتی مواجه می‌شود و آن‌ها را بشکل "ابژه" و به عنوان اموری خارج از خود ادراک می‌کند، اما در این میان خود را در مرکز عالم ابژه‌ها و به بیان دقیق‌تر سوژه آن‌ها (موضوع) می‌یابد. در واقع انسان به عنوان عالمی که توان تفکر در مورد خود را داراست، برای خودش صورت نیست یا به عبارت دیگر خود را از طریق ابژه درک نمی‌کند بلکه او موضوع صورت‌ها یا به تعبیری سوژه‌ی ابژه‌های دیگر است. در نتیجه انسان عالم خود را از آن جهت که موضوع است درک می‌کند (سوژه بودگی از حیث سوژه بودگی (subjectivity as subjectivity)) (Maritain, 2015, p 48) همان‌گونه که در عبارت فوق مشهود است، مریتن قائل است شناخت انسان نسبت به نفس خود، پس از حصول ادراکات و به عرض صور علمی‌ایست که در نفس حاصل می‌شوند. در واقع نفس انسان پس از این که ابژه‌ای از اشیای خارجی ایجاد کرد، با نگاه ثانوی به آن‌ها و قرار دادن آن‌ها به عنوان موضوع یا معلوم بذات می‌تواند خود را به عنوان فاعل این علوم بشناسد. در نتیجه این اعتقاد نفس قبل از علم به اشیاء خارجی و حصول ابژه‌ها، نمی‌تواند شناختی از خود نیز داشته باشد و علم به خود پس از علم به سایرین اتفاق می‌افتد. (رک: مهدی قوام صفری، مابعدالطبیعه چگونه ممکن است، صص ۲۶۴-۲۷۹) شاید به همین دلیل است که مریتن این علم را سوژه بودگی (subjective) می‌نامد. زیرا علم به نفس از آن جهت که فاعل ادراک و سایر افعال نفس مانند غم و شادی و ... است حاصل می‌شود و قبل از سوژه بودگی نفس که مهم‌ترین حوزه‌ی آن علم است، علم به خود تحقیقی ندارد. در نتیجه

نمی‌توان ادعای دکارت را که بر اساس آن ادراک وجود (من) بعد از علم (من) نسبت به اندیشه‌ام) قرار دارد، شروعی غیرقابل تردید و مناسب دانست.

مریتن قائل است از لایب نیتس و با کنار گذاشتن علیت فاعلی واقعیت خارجی نسبت به صور ذهنی و پذیرفتن نوعی علیت صوری (Formal Causality) برای آن، و هم‌چنین رد تأثیر شیء خارجی در فرایند علم، ایده‌آلیسم رسماً به فلسفه وارد می‌شود. در واقع آن‌ها با نادیده گرفتن ارزش شیء خارجی در علم، تنها به صورت محض پرداختند و این همان ایده‌آلیسم و قطع ارتباط ذهن و خارج است (Maritain, 1995, p 115). در واقع لایب نیتس با ایده خاص خود در مورد فطری و پیشینی بودن علم، که حتی احساس و تجربه را برغم آن که فطری به معنای مورد نظر خود نمی‌نامد، اما باز آن‌ها را معلول واقعیت خارجی خویش نمی‌شمارد، (کاپلستون، ۲۰۰۵، صص ۴۰۱-۴۰۳) ایده‌آلیسم را آشکارتر از دکارت در فلسفه خود به رسمیت می‌شناسد. این به آن سبب است که به اعتقاد مریتن هر دیدگاهی که در آن شیء خارجی ایجادگر ابژه ذهنی نباشد و از سوی دیگر ابژه نتواند حقیقت خارجی آن را حکایت کند، ایده‌آلیستی است. به عبارت دیگر باور محوری که مخالفت مریتن را برانگیخته، آن است که ابژه‌های ذهنی، صور محضی هستند که تنها خود را نشان می‌دهند و ارزش وجودشناختی و به عبارت بهتر ارتباط دقیقی با واقعیت خارجی (چه در ایجاد و چه در حکایت‌گری) ندارند (Maritain, 1995, p 105). از این رو هرچند بسیاری از این فلاسفه خود را واقع‌گرا می‌خوانند، اما مریتن این موضوع را نپذیرفته و آن‌ها را از آن حیث که ارتباط علی شیء خارجی و صورت ذهنی را مخدوش می‌کنند و به صورت‌های ذهنی اصالت و استقلال می‌بخشند، ایده‌آلیست می‌داند.

مریتن معتقد است اصلاً نیازی نیست برای داشتن نگاهی انتقادی به علم، به نقطه آغازین آن رجوع کرد و مواضع معرفت‌شناسی را پیش‌نیاز مابعدالطبیعه کرد. او با تقبیح این دیدگاه دکارتی‌ها و نودکارتی‌ها، این کار را فعالیتی بسیار ناقص و ابتر در باب علم انسان می‌داند. زیرا نگاه انتقادی به معرفت‌شناسی، نیاز به پیشروی بسیار در علم داشته و حتی نیازمند علمی مانند منطق، روان‌شناسی و مابعدالطبیعه به عنوان مقدمه است. در واقع اگرچه این علم از نظر تدوین کتب فلسفی باید در آغاز مابعدالطبیعه، آن هم به صورت مقدمه‌ای در دفاع از معرفت انسان مطرح شود، اما جایگاه آن بصورت طبیعی در مابعدالطبیعه و یکی از

موضوعات عالی آن است. اساساً مابعدالطبیعه، معرفت‌شناسی انتقادی و الهیات طبیعی در هم‌تنیده‌اند، با هم رشد می‌کنند دارای نسبت و وابستگی‌های ذاتی هستند.

یکی دیگر از گروه‌هایی که به اعتقاد مریتن بین معرفت‌شناسی و مابعدالطبیعه جدایی انداخته‌اند، پدیدارشناسان هستند؛ در رأس آن‌ها هوسرل به «ابژه محض» یعنی ابژه‌ای بدون ارتباط با خارج که تنها نقش معرفت‌شناسی داشته و وجود آن بین الهالین قرار می‌گیرد، قائل است. (ورنو و وال، ۱۹۹۳، صص ۲۹-۳۳) به اعتقاد مریتن این مانند آن است که بین ایده‌آلیسم و واقع‌گرایی شق سومی قائل شده باشیم یا بدتر از آن بین آری یا نه، امر سومی در نظر بگیریم، و متأسفانه این خطایی است که فلاسفه مدرن دچار آن شدند و با انکار وجود شیء و جدا کردن ابژه از وجود، قائل به «ابژه ذهنی محض (بدون ارتباط با خارج)» شدند (Maritain, 1995, p 84). توضیح آن که این دیدگاه، یعنی تقدم و مهم‌تر از آن استقلال بخشیدن به مسائل انتقادی مابعدالطبیعی، باعث آن شده است که پدیدارشناسان و در نتیجه با عزل نظر از وجود شیء این دیدگاه نمی‌تواند واقع‌گرایانه باشد، ولی از آن جهت که به هر صورت پدیداری از شیء خارجی است، نمی‌تواند ایده‌آلیستی به معنای خاص آن باشد؛ به همین دلیل است که مریتن پذیرفتن صورت محض را به معنای قائل شدن به شق سومی بین ایده‌آلیسم و واقع‌گرایی می‌داند و این دیدگاه را نتیجه مستقل و مقدم دانستن معرفت‌شناسی می‌شمارد.

او روند تاریخی مسائل انتقادی در مابعدالطبیعه و معرفت‌شناسی را شاهدهی بر مدعای خود می‌گیرد؛ این‌گونه که تفکر خام و ابتدایی رفته‌رفته و با پیش‌روی فلسفه، انتقادی می‌شود. در واقع اگرچه فلاسفه‌ای چون افلاطون و ارسطو به شکل دقیق آن مسائل انتقادی را احصا نکرده‌اند و آن را بصورت یک نظریه ارائه نکرده‌اند، اما در آثار ایشان نیز روح مسائل انتقادی وجود دارد. از نظر مریتن ارسطو در کتاب گامای رساله مابعدالطبیعه این مسائل را در نظر دارد، همچنین افراد دیگری چون آلبرت کبیر، توماس آکوینی و کارژتان حتی بیشتر از کانت به مسأله معرفت‌شناسی انتقادی پرداخته‌اند. از نظر او این وظیفه فلاسفه نوتوماسی است که باید با شناخت این مسائل، آن‌ها را از نظام فلسفی قدما استنباط و به معاصران ارائه کنند (Maritain, 1995, p 88). به نظر می‌رسد این ادعای مریتن که البته برگرفته از روش فلاسفه سنتی است، قابل‌قبول باشد. زیرا تا علم پیش‌نرود انسان نمی‌تواند آن را

بسند و در مورد اعتبار و دلالت آن انتقاد کند، اما از سوی دیگر می‌توان گفت اقدام فلاسفه مدرن در تقدم بخشیدن به مسائل معرفت‌شناسی، به سبب ضرورتی بود که در مورد استحکام بخشیدن به پایه‌های آغازین علم احساس می‌کردند. به بیان دیگر تقدم بخشیدن به مسائل انتقادی معرفت، صرفاً یک جابجایی سلیقه‌ای نبود، بلکه ضرورتی ایشان را وادار به این کار کرده بود.

شاید در پاسخ به این موضوع است که مریتن بصورت عملیاتی جایگاه مسائل انتقادی را به گونه‌ای طرح می‌کند، که هم این مسائل در آغاز نباشند، تا خلاف روند طبیعی ذهن بوده و نتایج ایده‌آلیستی حاصل شود، و هم بتوانند نقش خود در تضمین ایجاد معرفت یقینی را ایفاء نموده و نظام معرفتی مستحکمی از آن حاصل شود. به همین دلیل او قائل به رفت و برگشت ذهن در مورد علم است. به این صورت که فیلسوف پس از طرح مسائل اولیه در علم و بخصوص مسائل وجودشناختی در فلسفه، باید بایستد و در مورد علم و ساختار آن از سوئی و صدق یافته‌های آن از سوی دیگر قضاوت کند و با دیده انتقادی آن‌ها را دوباره بیازماید. او اعتراف می‌کند که این کار به دلیل خلاف روند طبیعی بودن سخت است، اما هم برای سنجش عقل و ابزارهای آن، و هم برای علم و قوام متعلقات آن ضروری است. از نظر مریتن این همان نگاه انتقادی به معنای صحیح آن است که باید آن را حکمت (wisdom) نامید (Maritain, 1995, p 78). در واقع برای انتقادی بودن که فیلسوف بودن به معنای دقیق آن است، لازم است بر خلاف روند خام و اولیه علم که صرفاً پیش‌روی در معلومات است، گاهی به آغاز آن بازگشت کنیم و ضمن بررسی صدق دوباره معلومات و نتایج آن علم، در اقدامی مهم‌تر خود علم، یعنی ابزارها، پایه‌ها و چگونگی حصول معلومات، سنجیده شود و اعتبار علم محک خورد.

از سوی دیگر برخی از سنت‌گرایان نوتوماسی مانند ژیلسون قائلند اساساً نمی‌توان، رئالیسم انتقادی ایجابی، یعنی نظامی رئالیستی و انتقادی که صرفاً ناشی از پاسخ به اشکالات ایده‌آلیست‌ها نباشد، داشت. زیرا رئالیسم انتقادی در واقع رد آرای ایده‌آلیستی و رفع ابهامات آن‌هاست (Maritain, 1995, p 75). در این موضوع گفتگویی بین ژیلسون و مریتن شکل می‌گیرد. ژیلسون معتقد است که رئالیسم ارسطو و توماس رئالیسم خام و بر اساس عقل عرفی است و در مقابل دیدگاه انتقادی قرار دارد. او معتقد است اگرچه که فلسفه

اساساً علمی انتقادی است، اما رئالیسم انتقادی نامیدن آن می‌تواند تبعات نامطلوبی داشته باشد. زیرا در این صورت رئالیسم خام که برگرفته از عقل عرفی است، مادون فلسفه قرار می‌گیرد و خارج از آن محسوب می‌شود و در این صورت اگر رئالیسم خام باشد، دیگر امری فلسفی نیست و اگر فلسفی باشد نمی‌تواند خام باشد. در نتیجه پیشنهاد می‌دهد که رئالیسم فلسفی جایگزین این اصطلاحات باشد و با این عنوان عام و کلی بتوانیم علاوه بر پوشش انواع رئالیسم از جمله رئالیسم خام، به اشکالات وارد بر رئالیسم پاسخ دهیم. او قائل است از سوی دیگر اصطلاح انتقادی دارای بار معنایی خاصی در فلسفه کانت و تابعان او نیز هست و ایشان در معنایی ایده‌آلیستی از آن استفاده می‌کنند. حال اگر رئالیستی از این اصطلاح استفاده کند، یا منظور او آن است که رئالیسم او آگاهی از پایه‌های معرفتی واقع‌گرایی و بررسی توجیهات است (در مقابل رئالیسم خام) که این همان رئالیسم فلسفی است، یا معنایی مقابل فلسفی (معنایی برگرفته از اصطلاح انتقادی کانت) که این به معنای آن است که او می‌خواهد مبانی رئالیسم را با روشی ایده‌آلیستی تبیین کند که این تناقض‌آمیز است (Gilson, 2012, pp 31-32, n32). در واقع اشکال ژیلسون ناظر به اصطلاح «انتقادی» است. او قائل است از سویی از آن‌جا که این اصطلاح در مقابل «خام بودن» و تکیه بر عقل عرفی است، در نتیجه کاربرد عقل عرفی در فلسفه را به عملی غیر فلسفی مبدل می‌کند و این می‌تواند رئالیسم خام را از میدان بدر کند. البته از آن‌جا که مریتن قائل به رئالیسم خام نیست این نقد نمی‌تواند خللی به دیدگاه‌های او وارد کند؛ اما از سوی دیگر از آن‌جا که خاستگاه این اصطلاح ایده‌آلیسم انتقادی کانت است، و کانت در ایده‌آلیسم استعلایی خود قائل است اموری مانند مکان بصورت پیشینی در ذهن ما هستند و از این رو در اشیای فی‌نفسه نیستند (Kant, 1998, A28)، در نتیجه این اصطلاح برای ایده‌آلیسم استعلایی کانت و مانند آن بکارگرفته شده است. مریتن این امر را نمی‌پذیرد و به بیانی می‌توان گفت اساساً این اصطلاح را در مورد نظریه خود وضع کرده و از آن همان معنای فلسفه بصورت کلی را مراد می‌کند. او در یک تعریف لفظی انتقادی بودن را به معنای خاص آن یعنی محک زدن و سنجیدن اشیا در نظر گرفته و قائل است در این معنا فلسفه اساساً انتقادی است. بنابراین که خاصیت خودسنجی دارد و نمی‌توان انتقادی بودن را محدود به دیدگاه‌های ایده‌آلیستی دانست (Maritain, 1195, p 77). در نتیجه با ژیلسون

در این که فلسفه خاصیت انتقادی دارد همراه می‌شود، اما دست از تأکید بر این اصطلاح نمی‌کشد. از سوی دیگر در معنا یا کاربرد دقیق‌تری از معنای تفکر انتقادی، تفکر توماس را از آن‌جا که در باب معرفت شک می‌کند و توجیهاات علم را مورد مذاقه قرار می‌دهد، انتقادی می‌داند (Maritan, 1195, pp 85-86). در نتیجه در نگاه مریتن نباید تفکر انتقادی را محدود به شکل خاصی از معرفت‌شناسی که فلاسفه مدرن آن را ایجاد کردند و در اثر آن به استقلال بخشیدن به معرفت‌شناسی و نهایتاً گرایش به ایده‌الیسم روی آوردند، دانست. از این رو مریتن قائل است رئالیسم ساختار ایجابی دارد و آن را در دیدگاه‌های توماس جستجو می‌کند. اگرچه توماس خود را رئالیست نمی‌نامد، اما فلسفه او با روح حاکم بر رئالیسم نزدیکی دارد (Maritain, 2015, p 15).

از این رو در نگاه مریتن نه تنها مسائل انتقادی معرفت را می‌توان با نگاه‌های رئالیستی توماسی و ارسطویی پاسخ داد، بلکه پاسخ فلاسفه مدرن به این امور به سبب تقدم بخشیدن ذهن و مسائل انتقادی معرفت، بر وجود و وجودشناسی، به ایده‌الیسم منجر شده است.

### **رئالیسم انتقادی، پاسخی مشایی به مسائل انتقادی**

در مقابل کسانی که به سبب انتقادی بودن گرایش‌های ایده‌الیستی پیدا کردند، مریتن ضمن پایبندی به روش انتقادی، دیدگاه‌های مابعدالطبیعی و معرفت‌شناسی خود در این باره را واقع‌گرایی انتقادی می‌نامد تا در عین واقع‌گرا بودن و پایبندی به سنت توماسی-ارسطویی، انتقادی نیز باشد و به پاسخگویی به مسائل آن بپردازد. مریتن قائل است انتقاداتی که فلاسفه‌ای مانند دکارت و کانت به سبب نگاه انتقادی خود، در باب معرفت مطرح می‌کنند، مسائل اصیل معرفت‌شناسی و وجودشناسی نیستند، تا پاسخ به آن‌ها بتواند راهی صحیح در معرفت‌شناسی بگشاید، بلکه مسائل انحرافی‌ای هستند که در جای غلطی مطرح شدند و اتفاقاً پاسخ به آن‌ها دامن زدن به این خطا خواهد شد و نتیجه زیان‌باری یعنی خارج شدن از رئالیسم دربر خواهد داشت. در نتیجه اگر اجازه دهیم که مابعدالطبیعه و معرفت‌شناسی در جای خود مطرح شوند، دیگر این مسائل پیش نخواهند آمد (Maritain, 1995, p 78).

بر این اساس مریتن مسأله اصلی معرفت‌شناسی انتقادی را ارزش علم و اعتبار آن، و نه چگونگی رسیدن از ذهن به خارج یعنی چگونگی تحقق علم می‌داند. زیرا ذهن خود را در علم آشکار می‌سازد و با اموری سنجیده می‌شود که مستقل از آن هستند، در نتیجه باید معلوم کرد که این معلومات چه ارزش و اعتباری دارند (Maritain, 1995, pp 77-78). به عبارت واضح‌تر موضوع معرفت‌شناسی انتقادی، آن‌گونه که فلاسفه مدرن به آن پرداختند، روش و کیفیت تحقق علم نیست؛ بلکه موضوع اعتبار و ارزش معرفت یا به بیان دیگر واقع‌نمایی علوم انسان است. در واقع وظیفه معرفت‌شناسی انتقادی آن است که بررسی کند این فعالیت طبیعی تا چه اندازه معتبر و دقیق است. این در مقابل روش فلاسفه مدرن چون دکارت و کانت است. زیرا آن‌ها درگیر مسأله کیفیت تحقق علم شدند.

او در مقابل فلاسفه تابع اصول دکارتی که هر واقع‌گرایی صحیحی را واقع‌گرایی خام می‌گویند، قائل است واقع‌گرایی ارسطویی-توماسی واقع‌گرایی صحیحی را واقع‌گرایی خام عنوان کودکانه است؛ چرا که رئالیسم خام از اشیا شروع می‌کند، در حالی که رئالیسم انتقادی از علم به اشیا و شناخت آن‌ها آغاز می‌کند. اما واقع‌گرایی توماسی مطابق با روند طبیعی ذهن، یعنی مطرح کردن مسائل انتقادی در مابعدالطبیعه و به عنوان یکی از مسائل آن و نه در آغاز فلسفه، پیش می‌رود، در حالی که در فلسفه‌های مدرن آن‌چه متأخر است، یعنی مسائل انتقادی معرفت، مقدم قرار داده می‌شود (Maritain, 1995, p114). در نتیجه رئالیسم انتقادی توماسی که عهده‌دار پاسخ به مسائل چالشی معرفت است، در ذیل مابعدالطبیعه و وجودشناسی او و بر اساس مبانی مابعدالطبیعی شکل هویت می‌یابد و نمی‌توان هویت مستقلی برای آن تصور کرد.

بر همین اساس او قائل است در قرائت صحیح از واقع‌گرایی، ما جهانی متشکل از موجودات فی نفسه داریم که مستقل از ذهن انسان موجودند و باید شناخته شوند و با هم دارای تعامل و روابط متقابلند و معرفت انسان یا معلوم نیز یکی از این افراد است (Maritain, 1995, p 117). به بیان دیگر، تمام فلاسفه توماس در صورتی معنای خود را می‌یابد، که ذهن در گام اول خود وجود یعنی واقعیت خارج را درک کند (Maritain, 2015, pp 30-31). از این رو مهم‌ترین سیاست فلسفی مریتن در واقع‌گرایی انتقادی، پذیرش اصل واقعیت مستقل از ذهن و ثانیاً تأثیر این واقعیت بر علم انسان است. در نگاه او مابعدالطبیعه باید با

روشی عقلی به بررسی حقیقت موجودات واقعی بپردازد و صور ذهنی انسان نیز یکی از مسائلی است که باید به شناخت ثانوی آن پرداخت. در واقع برخلاف فلسفه مدرن و حتی برخی از معاصران او، ذهن و معلومات آن تنها موضوع علم و تنها امر قابل دسترسی انسان نیستند و انسان در ذهن خود محصور نیست.

مریتن در مقابل دکارت که نقطه شروع تفکر انتقادی خود را «می‌اندیشم پس هستم» قرار می‌دهد، «می‌دانم که چیزی هست و این‌طور نیست که نباشد» را فرمول اولیه واقع‌گرایی معرفی می‌کند (Maritain, 1995, p 80). او با بیان این عبارت ضمن پذیرش و اعلام اصالت واقعیت مستقل از ذهن و حتی مقدم بودن آن بر آگاهی من از خود، به این آگاهی یعنی علم به واقعیت اشاره می‌کند و آن را نقطه آغازین تفکر انتقادی در باب معرفت می‌داند.

در رئالیسم انتقادی، وجود اولین معلوم ذهنی انسان است که از طریق داده‌های حسی به عقل می‌رسد و ما در اولین ادراک با شهادت عقل می‌فهمیم که موجود ناموجود نیست. در حالی که در فلسفه‌های دکارت و لایب‌نیتس که از صورت‌های ذهنی و نه واقعیت خارجی آغاز می‌کنند، خود ذهن و نه خارج بدست می‌آید و ابژه‌ها دیگر صور معلومات خارجی نیستند، بلکه صوری ناشی از فعالیت و طبیعت ذهن قلمداد می‌شوند. از نظر مریتن ممکن نیست بتوان راجع به صورت علمی فکر کرد، مگر آن که قبل از آن، علم به شیء قابل فکر (Thinkable Thing) یعنی آنچه موجود است یا قابلیت موجود شدن دارد، محقق شده باشد، یعنی اولین چیزی که به ذهن می‌آید وجود است (Maritain, 1995, p 114). هرچند مریتن این تفکر را منسوب به ارسطو و توماس می‌داند، (Maritain, 1995, pp 142-143) اما واقعیت آن است که ادراک وجود به عنوان اولین معلوم ذهن، برگرفته از آرای ابن‌سیناست. اوست که وجود را بدیهی و دارای ارتسام اولی (ابن‌سینا، ۱۴۰۴ الف، صص ۲۹-۳۰) در ذهن می‌خواند و این‌گونه آن را مبنایی‌ترین و اولین معلوم ذهن می‌شمارد. جالب این‌جاست که توماس به‌عنوان الگوی مریتن نیز خود به این موضوع معترف است و ابن‌سینا را صاحب ایده اولین بودن وجود می‌داند، (Aquinas, 1997, proglou1) اما مریتن از ذکر تبار این دیدگاه خودداری می‌کند.



او قائل است اگر وجود و واقعیت خارجی از علم حذف شود، دانش انسان ناقص و نازا می‌ماند. زیرا بدون وجود، علم نداریم، بلکه «درباره علم» داریم؛ در حالی که اگر علم با وجود باشد، حتی اگر منحرف شویم باز هم پیشرفت داشته‌ایم، اما در مقابل دیدگاه‌های انتقادی غیر وجودی و یا نگاه‌های پدیدارشناسانه باعث سردرگمی و ابهام مضاعف ذهن انسان می‌شود (Maritain, 2015, pp 24-25). این به آن سبب است که محور مابعدالطبیعه و علم بصورت کلی باید وجود باشد.

بر اساس این اصل، در رئالیسم انتقادی مریتن علاوه بر اهمیت که او برای حس قائل است و مبدأ تمام علوم انسان، حتی علوم عقلی، ارتباط بی‌واسطه حس با وجود خارجی است (Maritain, 1995, p 140) و به همین دلیل او به پسینی بودن علم باور دارد، اما توجیه یا به عبارت دیگر اعتبار مفاهیم برخاسته از حس نیست و مربوط به ارتباط این مفاهیم با خارج و به عبارت فنی‌تر وجود خارجی آن‌ها (بالقوه یا بالفعل) به عنوان محتوای معقول محفوف در تمام مفاهیم است. به بیان دیگر هرچند در فلسفه مریتن علوم از حس آغاز می‌شوند، اما اعتبار خود را از عقل و محتوای عقلی خود یعنی وجود می‌گیرند. از این رو باید جوهره اصلی رئالیسم انتقادی مریتن را پذیرش واقعیت مستقل از ذهن یعنی وجود و هویت عقلی آن، و مهم‌تر از آن تأثیر و تقدم آن بر علم انسان دانست.

### ایده‌آلیسم، ماحصل عدول از سنت مشایی-توماسی

در مقابل رئالیسم انتقادی، مریتن ایده‌آلیسم را انحرافی در فلسفه می‌داند که ناشی از دیدگاه خطای کسانی است که به صورت ذهن استقلال بخشیده و نقش شیء خارجی و تأثیر آن در ایجاد ابژه را نادیده می‌گیرند؛ حال چه ایشان رسماً ایده‌آلیست باشند و چه خود را واقع‌گرا بخوانند.

او قائل است منشاء چنین تصور غلطی آن است که این افراد بین نشانه صوری و ابزاری خلط می‌کنند. نشانه‌های ابزاری (Instrumental Sign) خود هویات مستقلی هستند که در شرایطی بر هویت دیگری دلالت می‌کنند، مانند دلالت دود بر جود آتش؛ در مقابل نشانه‌های صوری (Formal Sign) هستند که همه هویتشان دال بودن و اشاره به مدلول است و صورت علمی یا ابژه تنها مصداق این گونه دال‌ها هستند. در نتیجه ابژه‌ها معلوم واقعی

نیستند، بلکه نشانه‌هایی برای شناخت ذات و تقرر عینی مدلول‌های خود در عالم خارج از دهندند. حال اگر کسی مدلول‌ها یا مایزای خارجی صور علمی را نادیده بگیرد، یعنی صور ذهنی را نه به عنوان نشانه‌های صوری، بلکه به عنوان نشانه‌های ابزاری فهمیده است و این‌گونه با قطع رابطهٔ ابژه با شیء خارجی دام ایده‌آلیسم افتاده است (Maritain, 1995, pp 127-128). از این رو علاوه بر تأثیر شیء خارجی در ایجاد ابژه، دلالت کامل آن بر شیء خارجی و عدم استقلال بخشی به ابژه در ذهن، رکن دیگری است که مریتن برای ایده‌آلیست نبودن برمی‌شمارد.

به بیان دقیق‌تر مهم‌ترین خطای ایده‌آلیسم، خطایی است که ایشان در نقش و ماهیت علم دارند و حالت التفاتی و دلالت‌کنندگی علم را نادیده می‌گیرند. در واقع آن‌ها با جدا کردن شیء خارجی و ابژه آن، ابژه را مانند اثری بر موم معرفی می‌کنند و آن را تصویری از آن شیء می‌دانند، در نتیجه این دو ماهیاتی متفاوتند که اموری مانند صداقت الهی ضامن تطابق آن‌هاست، در حالی که این دو در واقع یک ماهیتند و دو هویت متفاوت نیستند و صورت علمی در واقع همان ماهیت شیء خارجی است و به دلیل همین هویت عقلی و مجرد خود، آن شیء خارجی را نشان می‌دهد (Maritain, 1995, pp 136-137). در نتیجه مریتن علت‌گرایش به سمت ایده‌آلیسم یا به عبارت دقیق‌تر علت نادیده گرفتن شیء خارجی و تأثیر آن را، تصور خطای این متفکران در مورد علم و حقیقت عقل می‌داند.

مریتن در بیان ریشهٔ وجودشناختی ایده‌آلیسم، آن را ناشی از عدم درک هویت عقل و هویت معقول اشیا بیان می‌کند. او قائل است ایده‌آلیسم وظیفهٔ عقل را شناخت امور لافسه‌ای می‌داند که مستقل از او هستند و عقل باید با این امور یکی شده و آن‌ها را بشناسد، در حالی که عقل انسان در بین سایر عقول در ضعیف‌ترین مراتب قرار دارد و احاطهٔ وجودی به اشیا مورد شناخت خود ندارد و این ضعف سبب از بین رفتن امکان شناخت اشیا می‌شود. در حالی که در نگاه واقع‌گرایانه و سنت توماسی، عقل در پی شناخت اموری که بکلی متفاوت از او هستند، نیست. زیرا وجود اشیا به عنوان امر معقول بالفعل که قابلیت شناخت عقلی دارد، معلوم اصلی عقل است و این‌گونه در تحلیل نهایی معلوم می‌گردد که عقل در واقع در پی شناخت چیزی از جنس خود است که سایر اشیا وجود و معقولیت خود را از آن می‌گیرند (Maritain, 1995, pp 115-116). در نتیجه نه تنها عقل

خاصیت احاطه علمی به اشیا دارد و آن‌ها را با تولید ابژه مجرد می‌شناسد، بلکه اشیای خارجی نیز قابلیت شناخته شدن داشته و به سبب حقیقت معقول خود، می‌توانند فراچنگ شناخت عقل قرار گیرند. از این رو ایده‌آلیسم نه تنها مخالف دیدگاه‌های رئالیستی در باب معرفت است، بلکه با وجودشناسی نیز در تقابل است.

در باب تأکید بر نقش شیء خارجی در علم، مریتن قائل است در مقابل دیدگاه‌های رئالیستی مدرن دو جریان عمده فلسفی مقاومت کردند که هر دو جریان دارای نقص بوده و در نتیجه مقاومت آن‌ها ناتمام است؛ اولین جریان نورئالیست‌ها هستند که در واقع با برداشتن مرز بین شیء خارجی و صورت ذهنی، سعی در اثبات واقع‌گرایی و دستیابی به واقعیت خارجی داشتند که فلسفه ایشان دارای تناقضات جدی وجودی است. این جریان توسط افرادی مانند مرس، بارتن پری، وا. ج. اسپالدینگ، و. ت. ماروین، و. ب. پتکین و اب. هولت در قرن بیستم ایجاد شد. این گروه درصدد پاسخگویی و حمله به جریانات ایده‌آلیستی دوران خود برآمدند و سعی در معرفی معرفت به عنوان مری بیرونی داشتند و قائل بودند معلومات فارغ از علم ما موجودند، اما آن‌چه مریتن آن را مشکل این جریان می‌داند به برخی از این دیدگاه‌ها مانند این ایده‌ی نورئالیستی هولت مربوط است که او موجودات غیرواقعی و وهمی را نیز غیرواقعی ندانسته و آن را نیز عینی معرفی می‌کند. به سبب همین ایده‌هاست که مریتن ایشان را نفی‌کننده‌ی تفاوت شیء خارجی و ذهنی می‌داند و به دلیل خلطی که ایشان بین موجود عینی و ذهنی می‌کنند، پاسخ آن‌ها به ایده‌آلیسم را ناقص و غیرقابل استناد می‌داند: (کاپلستون، ترجمه خرمشاهی، ۱۳۸۹، ص ۴۲۱-۴۲۵) دومین جریان مربوط به دیدگاه‌هایی است که برغم اختلافات جدی افراد ذیل آن مانند راسل، هگل، رئالیست‌های انتقادی، و پدیدارشناسان آلمانی، همگی در این موضوع مشترک هستند که بجای آن که معلوم را صورتی ساخته ذهن بدانند، آن‌گونه که ایده‌آلیست‌ها می‌گویند، آن را ماهیتی یا داده‌هایی می‌دانستند که مستقل از ذهن است و یا شهوداً بر آن وارد می‌شود، اما در مقابل نقش شیء خارجی در ایجاد این صورت را نادیده گرفته و آن را به عنوان موضوعی اضافی در علم حذف کرده یا آن را امری بیهوده و غیر لازم در علم تلقی می‌کردند (Maritain, 1995, p 138). این در حالی است که مریتن قائل است برای واقع‌گرایی، صرف نفی ذهنی بودن معلوم کافی نیست و باید ارتباط وجود آن با

شیء خارجی یعنی تأثیر شیء خارجی در ایجاد معلوم نیز لحاظ شود. در واقع حتی اگر صورت ذهنی را اصیل ندانسته و آن را ساخته ذهن و پیشینی ندانیم، اما نقش شیء خارجی در ایجاد این صورت را لحاظ نکرده یا به آن بی‌تفاوت باشیم، باز به معنای واقعی آن رئالیست نبوده‌ایم.

بنابراین مریتن نقش شیء خارجی را به مثابه علت برای ابژه‌های ذهنی دانسته و قائل است این تأثیر به حدی است که قواعد و روابط بین ابژه‌ها نیز بر اساس حقیقت خارجی آن‌ها تعیین می‌بخشیده می‌شود. در نتیجه باید گفت از نظر مریتن نسبت شیء خارجی به ابژه نسبتی مشابه علیت است و باید سوژه خارجی را به منزله علت برای پیدایش ابژه‌های ذهنی دانست. یعنی تأثیر شیء خارجی بر ذهن، تأثیری واقعی است که در صورت نادیده گرفته شدن، مسیر تبیین معنای علم را به بی‌راهه خواهد کشاند.

او قائل است، همان نسبتی که بین صورت علمی و عالم به عنوان موجودی قائم به خود وجود دارد و عالم از طریق عمل دانستن به لحاظ وجودی با معلوم (صورت علمی ذهنی) متحد می‌شود و ما بر همین اساس می‌توانیم به آن «سوژه ابژه‌شده» (Cisobjective Subject) یعنی سوژه‌ای که در اثر اتحاد علمی، خود ابژه شده است، بگوییم، بین ابژه ذهنی و سوژه خارجی یعنی شیء قائم به خود نیز وجود دارد، و طبق آن، اتحاد و یا به عبارت دیگر جدایی‌ناپذیری بین آن‌ها برقرار است، نه به آن دلیل که معلوم خارجی در پس معلوم ذهنی پنهان شده است، بلکه اساساً این آن است، یعنی بین آن‌ها این‌همانی برقرار است. زیرا همان‌طور که گفته شد این دو اتحاد ماهوی دارند. بر همین مبنا می‌توان بجای آن که معلوم خارجی را شیء (Thing) خواند، آن را «سوژه منتقل‌کننده ابژه» (Transobjective Subject) یعنی سوژه‌ای که ابژه‌ای به ذهن منتقل کرده و آن را متأثر می‌کند یا «سوژه قابل ابژه شدن» (Objectifiable Subject) یعنی سوژه‌ای که می‌تواند از طریق ابژه‌اش به ذهن آمده و مورد شناسایی قرار گیرد، دانست. البته پس از آن که صورتی به ذهن آمد، با در نظر گرفتن ابعاد و لحاظ‌های مختلف می‌توان ابژه‌های ذهنی دیگری نیز ساخت و قواعدی بین آن‌ها برقرار نمود (Maritain, 1995, p 99). بنابراین باید گفت که «سوژه منتقل‌کننده ابژه» اشاره به معلومی خارجی و قابل ادراک دارد که به شکل ابژه، معلوم ذهن

می‌گردد و اساساً علم به معنای فرایندی است که در آن شیء، معلوم یا ابژه می‌گردد (Maritain, 1995, p 100).

در این عبارات و جعل اصطلاحات، مریتن سعی در روشن نمودن نقش و جایگاه شیء خارجی دارد. او قائل است شیء خارجی نقشی ویژه در علم دارد که نباید نادیده گرفته شود. زیرا در طی فرایند علم، این ماهیت شیء خارجی است که به ذهن می‌آید و ابژه ذهنی را ایجاد می‌کند. در نتیجه می‌توان شیء خارجی را عامل و علتی دانست که ابژه را ایجاد می‌کند و به همین دلیل است که مریتن آن را «سوژه منتقل‌کننده ابژه» می‌نامد. از سوی دیگر شیء خارجی قابلیت آن را دارد که شناخته شده و از آن ابژه‌ای به ذهن بیاد و به همین دلیل اصطلاح سوژه قابل ابژه شدن برای آن بکار رفته است. به بیان دیگر این سوژه خارجی است که به عنوان موضوع علم، خود را بر ذهن و بر کل فرایند علم تحمیل می‌نماید و نباید این نقش را نادیده گرفت.

### نتیجه‌گیری

فلاسفه مدرن و در رأس ایشان دکارت، بر خلاف سنت پیش از خود، با هدف دستیابی به معرفت یقینی و کنار گذاشتن باورهای مشکوک، ضمن تقدم بخشیدن به معرفت‌شناسی آن را بی‌نیاز از مبانی وجودشناسی قلمداد می‌کنند و در ادامه مسائل انتقادی معرفت با همین روش بررسی و پاسخ داده شده‌است. با این کار بین پاسخگویی به مسائل انتقادی معرفت و مستقل شمردن آن از مبانی وجودشناختی نوعی تلازم برقرار می‌گردد و این‌گونه تصور می‌شود که مسائل انتقادی در باب معرفت تنها در صورتی که بی‌نیاز از وجودشناسی باشند، به شکلی دقیق تبیین می‌گردند. از سوی دیگر با توجه به تقدم معرفت‌شناسی و استقلال آن از وجودشناسی، رابطه ابژه‌های ذهنی با علل و مدلولات خارجی، قطع یا بی‌اهمیت انگاشته و این‌گونه علم در ذهن باقی مانده و اشکالی از ایده‌آلیسم ایجاد شده است. بنابر این به تبع مستقل نمودن معرفت‌شناسی، ایده‌آلیسم نیز در پی مسائل انتقادی معرفت نتیجه می‌گردد و رابطه‌ای تلازم گونه بین مسائل انتقادی معرفت و دیدگاه‌های ایده‌آلیستی هویت می‌یابد.

در این میان مریتن با شعار بازگشت به آرای توماس، قائل است نمی‌توان انتقادی بودن را محدود به چنین معنایی دانست، بلکه اساساً فلسفه انتقادی است. زیرا قابلیت بازگشت بر مبانی و به چالش کشیدن باورهای قبلی خود را دارد. به همین دلیل می‌توان در عین آغاز از وجودشناسی پس از بسط مبانی آن، با رسیدن به مسائل انتقادی معرفت دوباره به باورهای اولیه وجودشناختی بازگشت و آن‌ها را در این رفت و بازگشت ارزیابی و توجیه نمود. در نتیجه هرچند به لحاظ مقام، معرفت‌شناسی انتقادی و احکام و ملاک‌های آن باید در مورد ابتدایی‌ترین باورهای فلسفی بکارگرفته شود، اما به در عمل این اتفاق پس از بررسی اصول وجودشناختی و حتی علمی دیگر مانند منطق یا حتی روان‌شناسی ممکن است. در نتیجه نمی‌توان با انگیزه انتقادی بودن در معرفت، به روش‌های منجر به ایده‌آلیسم مدرن محدود بود. به همین دلیل او در تبیین رئالیسم انتقادی خود که نظام معرفت‌شناسی مبتنی بر وجودشناسی است، مسأله اصلی انتقادی را اعتبار علم و نه چگونگی حصول آن، یعنی کاری که فلاسفه مدرن و حتی معاصر به آن مشغول شدند، معرفی می‌کند.

رئالیسم انتقادی مریتن به عنوان یک فیلسوف پسینی، نقطه آغاز علم را تجربه بی واسطه خارج می‌داند، اما در معلومات تجربی انسان، محتوای معقول نیز وجود دارد. بنابراین عقل به عنوان قوه حاکم بر حس و سایر قوای شناختی به عمق عقلی اشیا نفوذ کرده و وجود اشیا را می‌یابد. در نتیجه ابژه ذهنی نه تنها حاکی از ماهیت شیء خارجی است، بلکه وجود آن نیز معلوم عقل انسان خواهد بود و حتی او ادعا می‌کند که وجود اولین معلوم انسان و مقدم بر هر علم دیگری است. از سوی دیگر نه تنها دلالت ابژه بر ماهیت شیء خارجی، بلکه ایجاد آن متأثر از شیء خارجی یا موجود، یکی دیگر از ملاک‌هایی است که موجب جدا شدن از دیدگاه‌های ایده‌آلیستی می‌شود. در نتیجه دو عنصر رئالیسم مریتن یکی ایجاد ابژه متأثر از شیء خارجی و دیگری حکایت و التفاتی بودن ابژه از شیء خارجی است؛ از این رو هر دیدگاهی که فاقد این دو ملاک باشد، ایده‌آلیستی محسوب می‌گردد.

### مشارکت نویسندگان

نگارش و تدوین مقاله توسط حسنی همایون تحت نظارت و راهنمایی جناب دکتر اکبریان انجام شده است.

## تشکر و قدردانی

این مقاله متخذ از رساله‌ی دکتری حسنی همایون با عنوان "نقش مابعدالطبیعه در معرفت‌شناسی از دیدگاه ژاک مریتن، با توجه به ریشه‌های سینوی آن" در گروه حکمت و فلسفه دانشگاه تربیت مدرس است؛ لذا از گروه مذکور و هم‌چنین جناب آقای دکتر ایلخانی که راهنمایی رساله را بر عهده داشتند، تشکر و قدردانی می‌گردد.

## تعارض منافع

هیچ گونه تعارض منافع توسط نویسندگان بیان نشده است.

## منابع و مآخذ

- Aquinas T, *On Being and Essence*, Translated by Robert T. Miller, In *Sancti Thomae de Aquino Opera Omnia*, Rome: Commissio Leonina; 1997.
- Avani Q, [Translation of A History of Phylosophy Descartes To Leibnitz]. Copleston F (Author), Tehran: Soroush; 2009. Persian.
- Gilson E, *Thomism Realism and Critique of Knowledge*, Translated by Mark A. Wauck, San Francisco: Ignatius Press; 2012.
- Ibn sina, *Alshefa (Elahiyat, Manteq, Tabiyat)*, Qom: Maktabah Marashi; 1984; (Arabic)
- Ilkhani M, *History of Philosophy in the Middle Ages and the Renaissance*, sixth edition, Tehran: Samt; 2013. persian.
- Kant I, *Critique of pure reason*, Translated by Paul Guyer, Allen W. Wood, Cambridge: Cambridge University Press; 1998.
- Khoramshahi B, [Translation of A History of Phylosophy Bentham to Russell]. Copleston F (Author), Tehran: Soroush; 2010. Persian.
- Knasas J F X *Transcendental Tomist Methodology and Maritain's Critical realism*, In Douglas A, Ollivant (Editor), *Jacques Maritain and the Many Ways of Knowing*, Washington, D.C: The Catholic University of America Press; 2002.
- Mahdavi Y, [Translation of A look At Contemporary Phenomenology and Philosophy of Existence]. Verneaux R (Author), Tehran: Kharazmi; 1993. Persian.
- Maritain J, *A Preface to Metaphysics*, London: Sheed and Ward; 1945.
- Maritain J, *Existence and Existent, The Modern Classic Philosophy*, New York: Paulist Press; 2015.
- Maritain J, *the Degrees of Knowledge*, Notre Dame, Indiana: University of Notre Dame Press; 1995.
- Maritain J, *the Range of Reason*, New York: Scribner; 1952.
- Maritain J, *Three reformers Luther-Descartes-Rousseau*, New York: Charles Scribner's sons, 1929.
- Qavamsafari M, *How Is Metaphysics Possible*, First edition, Tehran: Research Institute For Islamic Culture And Thought; 2007. Persian.

### معرفی نویسندگان



**رضا اکبریان** استاد دانشگاه تربیت مدرس است. ایشان لیسانس مهندسی مکانیک را در سال ۱۳۶۸ از دانشگاه تهران و کارشناسی ارشد الهیات و معارف اسلامی را در سال ۱۳۷۰ از مدرسه عالی تربیتی و قضایی و دکتری فلسفه و کلام اسلامی را از دانشگاه تربیت مدرس در سال ۱۳۷۷ کسب کرده است. ایشان عضو هیأت علمی گروه فلسفه و کلام دانشگاه تربیت مدرس، مدیر سابق دانشکده‌ی علوم انسانی این دانشگاه و هم‌چنین رئیس مؤسسه‌ی آموزش عالی آل طاها است. زمینه‌های تخصصی ایشان عبارتند از: فلسفه و کلام اسلامی.

**Akbarian, R. Professor of Tarbiat Modares University, Tehran. Iran**

✉ [akbarian@modares.ac.ir](mailto:akbarian@modares.ac.ir)



**حسنى همایون** فارغ‌التحصیل دکتری فلسفه مشا از دانشگاه تربیت مدرس در سال ۹۹ است که کارشناسی فلسفه و حکمت اسلامی را در سال ۹۰ از دانشگاه امام صادق و کارشناسی ارشد فلسفه و کلام اسلامی را از دانشگاه تربیت مدرس در سال ۹۳ کسب کرده است و در دو مقطع کارشناسی و کارشناسی ارشد به عنوان استعداد درخشان برگزیده شده است. زمینه‌های تخصصی ایشان فلسفه‌ی اسلامی و فلسفه‌ی مشاست.

**Homayoon, H. Ph.D. in Tarbiat Modares University**

✉ [h.homayoon64@yahoo.com](mailto:h.homayoon64@yahoo.com)

#### How to cite this paper:

Reza Akbarian, Hosna Homayoon (2021). Jacques Mariten's Peripatetic Critique of Modern Philosophers on the Priority of Epistemology over Ontology. *Journal of Ontological Researches*, 10(19), 299-322. Persian.

**DOR:** 20.1001.1.23453761.1400.10.19.12.8

**DOI:** 10.22061/orj.2021.1583

**URL:** [https://orj.sru.ac.ir/article\\_1583.html](https://orj.sru.ac.ir/article_1583.html)



Copyrights for this article are retained by the author(s) with publishing rights granted to SRU Press. The content of this article is subject to the terms and conditions of the Creative Commons Attribution 4.0 International (CC-BY-NC 4.0) License. For more information, please visit <https://www.creativecommons.org/licenses/by-nc/4.0/legalcode>.